

# خالد سوسکه و اقاموشه



تصحیح شاعر معاصر

کتاب کو در کان ۲ نشریات حسن  
محل فروش کتابفروشی خاور خیابان شاه آباد کوی امیرخان سردار

# ملا نصرالدين



بخط نستعلیق ۳۳۴ صفحه حاوی ۳۹۵ حکایت با فهرست  
۶۹۰ تصویر زیبا و جلد اعلا بها چهل ریال

بنام خداوند بخشنده مهربان  
 خاله سوکی بود زیبا و شنگ  
 خوش زو مقبول رند و شوخ و شنگ  
 خواست و زنی ساعتی بیرون  
 بستگان دوستان را سرزند  
 چادری سرگردان پوست پیاز  
 با هزاران عشوه و راز و نیاز



چاقچوری کرد بر پا از حیر  
 بست رو بندی بر در پوست پیاز  
 نرم نرمک آمد از خانه بیرون  
 با قدموزون و پهل لاله گون  
 جلوه های میکرد بس آفتوگری  
 هر طرف میرفت چون کبک دریا  
 هر که دید او را بره گفتا مگر  
 سر و میاید بیرون از کاشمر



رهروان گفتند: طاووس است آن  
 خوش خرام آن لعبت بازیب فرو  
 گفت قصابش: اگر باشد کجا  
 زین سخن رنجید آن زیبا صنم  
 کاسه از روضه خلد برین  
 کرد بردگان قصابی گذر  
 میروی ای خاله سوکت خوش ادا  
 لب فرو بر بست از لاد نعم



گفت قصابش: چه گویم ای کو  
 میروی خندان کجا خاله قرنی  
 سرفرو و آورد قصاب چون  
 راست بر گو میروی جانانا کجا  
 گفت: خد خویش بشاس و بگو  
 پیرهن کتان و تنبان قرنی  
 گفت: ای خاله قرنی هیران  
 ای بست فرخ رخ نیکو لقا

گفت: خوش خوش سیرم تا ماهمدا  
 که شوم همسر پردی کاروان  
 زیر لب گیرم چون غلیان بلور  
 ببت زخم بر باد شواز غرور  
 گفت قصابش: بقدمن در  
 گز تنم خوابی و برگ و نوا  
 در جوبش گفت آن شک پری  
 کار را نتوان گرفتن سر سری



روزی ار آید خلانی در میان  
 از بد آمد یاز کید حاسدان  
 با چه خوابی ز در ای تنگ خو  
 گفت با سا طور چرب پشت او  
 گفت بیزرم ز رویت این بد  
 چون ندارم تاب سا طور گران  
 راه را گرفت و از پیش دوید  
 تا در دکان غلانی رسید

پشتم، کانداز چون بروی فاد  
گفت: خال سو سک جهانم مر حبا  
گشت از زود دل از دست داد  
او جو باش داد: درد پدرم  
خیر باشد، کرده ای قصد کجا؟  
خال سو سک کیت از گل بهترم  
در این معنی چنان بایست گفت



گفت بر کو با ادب خاله فرنی  
پس گفتش آنچه او فرمود بود  
دلبرقان و تقبان قرمزی  
میروم خوش خوش بسوی همدان  
سوسک در پنخس لب برگشود  
چای نوشم من بفقان بلور  
بمسری گیرم جوان کاروان  
نشوم از خواهر شو حرف زور

گفت علاف: این نم خوابان تو  
 جان من باد افدای جان تو  
 گفت: روزی که علاف آید میان  
 از سخن چینیان بدخواهانمان  
 با چه خوابی زو مرا ای خوش بیا  
 گفت: خوابم زو این خوب بیا  
 رورش کرد و بگفتا الامان  
 نیست تن را طقت خوب افلاک



پس براه افتاد آن زیبانکار  
 کرد بر دوکان بقالی گذار  
 داد دل از دست بقال چون  
 گفت آنچ علاف گفته بود آن  
 خار سو سکه پخش بانام و او  
 کاخچین باید جو اجم باز و او  
 گفت بقال امی کار و لر با  
 از سفر بگذر بشو بمسرا

گفت: گر روزی شود خوابان  
 از قضا بدویا کید زمان  
 با چه خوابی ز در بر گو عیان  
 گفت چیزی نیست ای آرام جان  
 گاه باشک ترا زویت زخم  
 گاه سخته در بیازویت زخم  
 راه خود بگرفت آن ماه و میل  
 گفت لعنت بر تو باد ای سنگدل



با دلال آن فتنه دور زمان  
 خود بچینانیدوز آنجا شده رو آن  
 مثل کبک کو بسیاری میچمید  
 تا پای تپه خاکی رسید  
 دید موشی را بر آن تل رفیع  
 گرم باز نیای شیرین و بدین  
 شبکما و ترمه بنما ده سپهر  
 از قلمکارش کلجه تا کمر

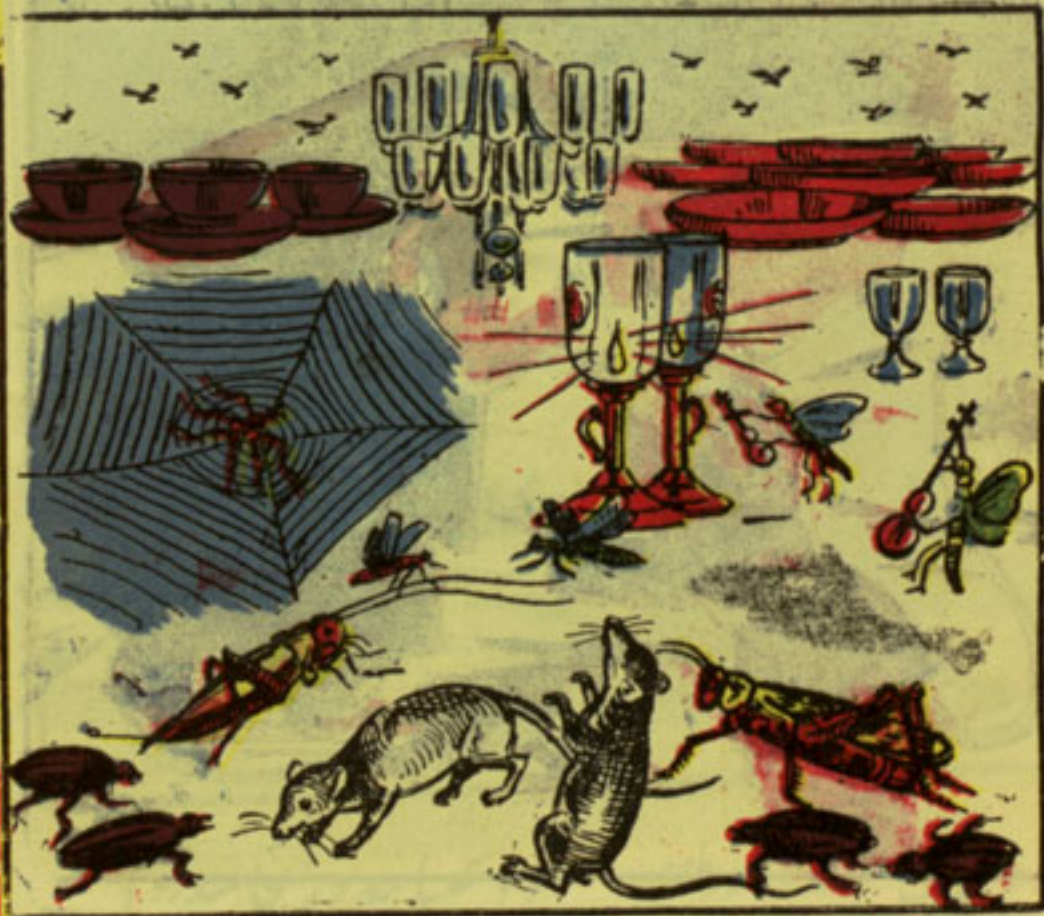


زیر شکاری چلوارش پیا  
 آقا موشکت چه نکه بانو را بد  
 گفت: اهلان خار سوخته لقا  
 گفت میخوامم روم تا بعدا  
 پهره اش رخشند چون ماه و سما  
 داو دل از دست و آبی برشید  
 راست بر کو میروی جانان کجا  
 تا شوم بمسر بر دی کاروان



معجز از سر چه از رو و کنم  
 خوش نشینم بر کنار دیدش  
 یافتش زیبا رخ و شیرین جوا  
 گفت: جانانم شوم قربان  
 آفتاب و ماه زار سوا کنم  
 و سمه برابر و گذارم از برش  
 از لب شکر چه زاید شکر است  
 بر چه دارم بست جمله آن تو

خوب بودی کرم! بمسرسد شی  
 گفتش از روزی است بخیز  
 گفت: اگر عالی چنین پیش آیدم  
 جان فدای لطف نقارت کنم  
 بانوی من گشته و دلبر شدی  
 خشم گیری با چه خواهی زدن  
 میزرم بادم نرم و ناز کم  
 تو عزیز من چرا خوارت کنم



پس پدید آمدنیا ل از دوسو  
 موشها، سوسکها جمع آمدند  
 بزم عیش و عشرتی آراستند  
 در کنار کشتزار و طرف جو  
 کاین زن وی کرد و اهرم شوی  
 بچو پروانه سوی شمع آمدند  
 نامه بنوشند و دعوت خوانند  
 صدی، میزند از انوسو

شمع و شعل در فضا فروختند  
 قاضی آمد عقد بست و خطبه خواند  
 عمو و دکن در راه بجز سوختند  
 شاه موشان نطق کرد و گلستان  
 مطرب آورد چنگ و دف و زور  
 خیل موشان پای کوبان کف زدند  
 بود جوقی از بلخ در دست و نیز  
 میسریندی بکهر سوختند و نیز



میسریندی سو سکها از شوق سوخت  
 بود بزم سورشان خالی از نقص  
 بند باز بها نمودی عنکبوت  
 یکم معلق میزد و پشه برقص  
 باد در جام بلورین میخستند  
 تنخ و شش را بشکر میخستند  
 مور تا رو کجا نچه میزدند  
 در ترم غوک بابانگ بلند

ما اگر قلاش کردیوانه ایم  
 گاه بنشینند و گاه برنخاستند  
 مست آن ساقی و این بمایم  
 قاجهای صورتی لب طلا  
 سفره گسترده خون آرستند  
 سیب آمد و دویه و مای شور  
 کوه گود آتش و دمی باقالا  
 بس خراوان بود در زم سُر



شام را خوردند و اما در غروب  
 میمانان را پورا و انداختند  
 در میان شاه باش و بانگ کوی  
 سوسک زیا شوی در بر گرفت  
 حجد که را رشک جنت ساختند  
 بامداد از خواب خوش برخاستند  
 عیش ایشان صورت دیگر گرفت  
 دست و روشتند و نوش آرستند

اقا موشک آمد از خانه بدر  
 صورتش رخسده مانند قمر  
 رفت در مطبخ سرای شهیار  
 تاییار و چیز می از بهر نامار  
 خاله سوکه روزن در راگشود  
 خانه رار و بید و گردش را زود  
 کوزه ای گرفت و شد و منکشان  
 رهسپار چشمه آب روان



کوزه را پر کرد از آب زلال  
 ناگهان گردید دیگر گوش حال  
 چنگ زد و گرفت شاخ از خون  
 تا مگر خود را کشاید بر کران  
 در فضا ناگه سواری شد پدید  
 خاله سوکه نعره ای از دل کشید  
 گفت با او کای سوار بر شب  
 سوی من بنگر سبکتر زن رکاب

چون بشیر اندر باشد گذار  
 گو باقا موشک فرخ لقا  
 با خود آورد بانی باطناب  
 بگسند گر شاخه این ارغوان  
 رود در مطبخ سرای شیرمار  
 همسرت در جوی افتاده بیا  
 تا برون آری عزت را از آب  
 موج اورا غرق سازد در زمان



ز اتفاق نیک آن چاک سوار  
 از دهستان دوغ و شیر آورده بود  
 چون مطبخ خانه شاهی رسید  
 دهستان سبک بایاران گفت  
 بود اندر مطبخ نشه کاسه دار  
 کشک و گرد و پنیر آورده بود  
 اسب خود را بست و آنجا رسید  
 اقا موشک بود آنجا شنفت

روز روشن پیش شمش تیره شد  
 رفت سوی چشمه با حال پریش  
 دید یار نمازین را غوطه ور  
 گفت: ای شمع و چراغ محفلم  
 شکر اندوه بروی چهره شد  
 بی تامل پای را بهناد پیش  
 در میان آب و محوش تا کمر  
 مونس همراز و آرام دلم



دست زمرت ابدای مرلقا  
 گفت: پاپیت را بدست من برسان  
 خود بگو: پس چون برو آرم از آستان  
 اقا موشک سید زنگ از فرط شوش  
 گفت: ترسم کرده از ساعد جدا  
 گفت: ستر بر دست امن تو آستان  
 گفت: آور نزد بانی یا طناب  
 رفت سوی دگر بسزای فریش

رز و کی بر بود و دندان ز درو  
 ساخت او را نزدانی بس نگو  
 دوش گرفت و کنار جو نهاد  
 لبست قبان خدا را کرد یاد  
 شاخه را ول کرد و بر سلم جهید  
 دست نرم شو بدست او رسید  
 پس که اولر می آه و نماز کرد  
 آقا موشک گریه را آغاز کرد



بر دسوی لانه آن جانانه را  
 از فروغش کرد روشن خازرا  
 رختخوابی از برای دی گشاد  
 توشکی گسترده و پاش بر نهاد  
 آتشی اندر بخاری بزخمت  
 خشک و تر بشاخ و برگی یافت سوخت  
 دیگ بنهاد و برنج و ماشکی  
 تا پزد و از بهر دلبر آشنکی



دم بدم میرفت و سر منزدایش  
 ناگهان چون کج را از کف نهاد  
 خار سو که در تب و در تاب بود  
 نیمه زار خواب خوش برداشت سر  
 که برخش میفرودد و گاه مالمش  
 پای او لغزید و در دریک افتاد  
 چون کمی غلطید خوابش در بر بود  
 تا بگیرد آقا موشک را بر



شوی خود را بر سر بالین نیت  
 کاسه ای گرفت آمد سوی بنگ  
 موی کند و مقنعه از سر کشید  
 موشها افسرد و و شیون کنان  
 جست از جا جانب مطبخ شست  
 دید موشک را شناور روی آب  
 زد بر آنو جامه را بر تن درید  
 سو سکهها بر پینه و بر سر زمان

بر در لانه فراهم آمدند  
 در عزائی گریه و صد نوحه گریه  
 خاله سوخته در عزای مرگ گفت  
 نگار باوقارم آقا شو شک  
 گریه بانوحه سلفه ماتم زدند  
 آه صاحب در در باشد اثر  
 باز بان حال این ابیات گفت  
 ز بهجت بیقرارم آقا شو شک



شدم بیزار من از زندگانی  
 فدای پیکر سنجاب پوست  
 فدای نیش دندان گرازت  
 خوش آن شهبا بدزدی رفتن تو  
 چو رفتی از کنارم آقا شو شک  
 بقربان کمال و عقل و هوش  
 بقربان دم نرم درازت  
 پیروز کشک و قند آوردن تو

اگر داری تو عقل و دانش و هوش



بیا شو حدیث گربه و موش

# خروس و روباه



کتاب کودکان ۳

پنج زندگ چای شده

دبهای هر یک

۵

ریال است

- ۱- موش و گربه
- ۲- خاله سوکده و آقا موشه
- ۳- خروس و روباه